سیر و سلوک

جناب زاده، محمد

از مشبکهای رنگارنگ یک پرتو فتاد کفر و دین دیر و حرم شد سجه شد زنار شد ساقی روز ازل یک جرعه‏ای بر خاک ریخت‏ تاک شد،انگور شد.می شد.نصیب یار شد

در سرزمین خرم و شادابی که رشته‏های عقیق و لاژورد از لاله و بنفشه‏ روی مرغزار کشیده و باد کیسوی عروسان چمن را شانه میزد بوی نسرین و قرنفل مغزهای پژمرده را تازه و بیدار میسازد کوه و دریا و درختان منظره‏ سحراسائی دارد و هر روز اشعه زرین خورشید ستیغ برف اندود کوهساران را بوسه میدهد دامنه‏های پست و بلند را درختان کاج و صنوبر دربرگرفته و عندلیب‏ در باغها مأوی گزیده فضا از عبیر مشک عطر بیز گردیده بهر کجا قدم‏ بگذاری و گام‏برداری،دشت پر از نقش و نگار است راغ است و همه پر از لاله‏ عذار است.

این بهشت زمینی مهد زبان پارسی و همچون کلاه کوشه‏ای بر تارک‏ آذرآبادگان بالـ؟؟؟الی منثور میدرخشد هوای بوستان چون دل دوستان نشاط افزا در اینجا بلبل بیانگ نغز کلبانگ پهلوی میپراید کلین عروس‏وار خویشتن را آرایش میدهد ابر نشاطوار با آب مروارید چهره زیبائی او را از غبار روز- گار پاک میگرداند.

در دورنمای یکی از قله‏های مرتفع کوهستان بقعه‏ای نمایان است در آنجا آرامگاه یکی از تابندگان علم و ادب و طریقت است که صیت شهرتش‏ اقطار گیتی را فراگرفته روزی مدرس و واغط شهر بود-زمانی در خانقاه‏ متکف شده و سپس تحت تأثیر رویاهای خیال‏انگیر بهوای لب شیرین دهانی‏ راه میکده را پیش گرفته-جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده،نزد پیر مغان‏ وز زهد و ریاکاری تائب شده-آشنای ره عشق گشته-گوش بر چنگ و چشم‏ بر ساغر دوخته گل بر افشانده می‏نوشیده جامعه زرق و ریا از تن بدرآورده نقد جان‏ بر کف نهاده آواره کوه و بیابان در پی خسرو خوبان دوان‏دوان روان شده در هجر عمیق عشق شناور گشته همچون کاه اسیر کهربا بوده و تنگدل دنبال سنگدلی‏ میرفت و آتشی در سینه نهان.

پس از چند سال مهجوری و شکیبائی از جور حبیب گلبن عیش دمید و یار بیوفا بر سر مهر و لطف آمد-با یاده خوشگوار عاشق سوخته جان را جرعه‏ای داد و محرم خلوت ساخت و دامان خیمه را بالا زد-اما سالک راه عشق که‏ از مدرسه به مسجد آنگا به خانقاه و سپس به صومعه و از آنجا بخرابات کوی‏ دلستان راه یافته بود در شب قدر و مژده وصال شیفته جمال مطلق شد و به یار جفاکار گفت ای ملکه حسن و جمال در کوره شیطان تیره هجران پخته شدم از صورت گذشتم و به معنی پیوستم از قامت تو بعالم قیامت راه یافتم حاصل‏ عمرم سه نسخه بیش نیست خام بودم پخته شدم سوختم.

آنگاه عزم رحیل کرد و معشوقه را همچنان واله و حیران در جای خود گذارد؟؟؟اینک شرح این داستان:

منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار طیب را گشودم رمزی از این داستان‏ را در آنجا یافتم از زبان مرغان نکته‏های لطیف شنیدم تا بحکایت منظور و منظور عرفانی رسیدم شیخ بود اندر حرم پنجاه سال با مریدی چهارصد صاحب کمال...الخ.

موجها از اقیانوس علم و دین،عرفان و عشق-نوسانا و جزء و مدهای‏ روحی یک مجاهد طریقت‏دان حکایت طولانی بچشم میآمد-اندیشه پرده مصوری‏ چون فیلم سینما در برابر دیدگانم ظاهر ساخت در آن منطقه کوهستانی سبز و خرم آبادیها،شهرها-مساجد و معابد،خانقاه-کلیسا،میکده در نظر آمد-انبوه‏ مرد و زن با پوشاکهای رنگارنگ و کلاههای زرنگار-با آرامش روحی و صفای طبیعی دربان باغها،گلزارها خوشدل باید یکدیگر بودند بهار بود هوا صافی از دود کارخانه‏ها فضا تیره نشده بود و مردم در چهار دیوار زندگانی‏ مادی و اقتصادی زندانی نبودند آفتاب با لطافت جان بخش سبزه‏زارها را زراندود میکرد و قوه حیات و سرور بموجودات میدهد.